

لفظ عامه و لفظ قلم*

پرویز ناتل خانلری

در شیوه نگارش نویسندگان اخیر ایران اختلافی آشکار پدید آمده است. اگرچه سبک انشای نویسندگان متعدد را به دسته‌های معدود تقسیم کردن خطاست زیرا هر نویسنده‌ای، اگر راستی نویسنده است، در اختیار و ترکیب الفاظ و ساخت عبارات و طرز تعبیر شیوه‌ای خاص خود دارد که به دیگری شبیه نیست و نباید باشد، اما از دقایق و جزئیات که چشم بپوشیم این تقسیم مجاز شمرده می‌شود.

نویسندگان دوران اخیر ایران را از این نظر دو گروه می‌توان دانست: یکی گروه ادیبانند که به اصالت و نجابت الفاظ معتقدند و دیگر دسته نویسندگان جدید که این قید و شرط را از میان برداشته‌اند.

دسته اول تنها لفظ و تعبیری را نجیب و ادبی؛ یعنی لایق استعمال نویسنده و شاعر می‌دانند که نسبت به یکی از آثار بزرگان قدیم برساند و در کتب لغت ضبط شده از این راه اصالت و نجابت آن به تصدیق رسیده باشد. لفظ و تعبیری را که دارای این صفات نباشد رکیک و سخیف و عامیانه می‌شمارند و از ورود آن

* سخن، سال ۲، شماره ۹، مهر ۱۳۲۴، صص ۶۴۱-۶۴۷.

در جرگه نجبای الفاظ می‌رنجد و آزرده می‌شوند.

اما دسته دوم، بی‌پروا، آزادی مطلق الفاظ را اعلان کرده‌اند و هر صوتی را که برای حکایت از مفهومی در محاوره روزانه طبقات مختلف به کار می‌رود، قابل ثبت در دفتر می‌شمارند و به هیچ‌گونه قید و شرطی قائل نیستند.

این شیوه درست عکس رسمی است که تا چهل پنجاه سال پیش از این معمول بود. تا آن تاریخ کسانی که با قلم و کتاب سر و کار داشتند می‌کوشیدند که در گفتگو نیز لغات و تعییرات ادبی را به کار برند و الفاظ را درست چنانکه در کتابها ثبت شده است تلفظ کنند و اصطلاح «لفظ قلم» از اینجا پدید آمده است. اکنون نویسندگان جوان می‌کوشند که اصطلاحات عامه را هر چه بیشتر، در نوشته‌های خود بیاورند و اسلوب محاوره را به جای سبک ادبی قدیم بنشانند.

طبیعی است که این دو گروه یکدیگر را نمی‌پسندند. ادیبان، نویسندگان جوان را عامی و دشمن زبان و ادبیات می‌شمارند و می‌ترسند که اگر دهان ایشان بسته و قلمشان شکسته نشود، زبان شیرین فارسی بر باد رود و بنیاد ادبیات گرانبهای ایران ویران گردد.

متجددان نیز ادیبان را کهنه فکر و محافظه‌کار بلکه مرتجع و بی‌خبر از حقیقت هنر و ادبیات می‌شمارند و معتقدند که عقاید پوسیده ایشان در خور اعتنا نیست.

از این دو گروه کدام یک درست می‌گویند و شیوه کدام را پیروی باید کرد؟ پیش از آنکه یکی از دو جانب را بگیریم خوب است که ریشه این اختلاف را جستجو کنیم. تفاوت میان تقریر و تحریر از دو علت ناشی می‌شود: یکی تحول زبان است؛ هر زبانی در طی زمان تحول می‌پذیرد، اصطلاحات و تعییرات

به‌حسب تغییر وضع اجتماع و معیشت، کهنه و منسوخ می‌شود و اصطلاحات تازه‌ای که متناسب با زندگانی جدیدست جای آنها را می‌گیرد، بعضی لغات فراموش می‌شود، خواه به سبب آنکه موارد استعمال آنها از میان رفته و خواه به آن علت که الفاظ کوتاه‌تر و مناسب‌تری برای بیان معنی آنها پیدا شده است. کلمات به تدریج سائیده‌تر و کوچک‌تر می‌شوند، وجوه تصریف افعال و ضمایر ساده‌تر و مختصرتر می‌گردد و با ترقی تمدن‌های مادی و معنوی، ذهن بشر معانی جدیدی ادراک می‌کند که ناچار باید برای بیان آنها الفاظ تازه‌ای بیابد. تحول زبان از مجموع این نکات و بعضی نکات دیگر که مربوط به موارد خاص‌تری است، حاصل می‌شود.

تا زبانی ادبیات مکتوب ندارد این تطوّر محسوس نیست؛ زیرا زبان قدیم فراموش می‌شود و سندی در دست نیست تا از روی آن پای سنجشی به میان بیاید و اختلاف آشکار شود. اما همین که آثار فکر و ذوق ملتی مدون گردید و پایدار ماند، در طی زمان، صورت اصلی و پیشین را حفظ می‌کند و این صورت «زبان ادبی» نامیده می‌شود و حال آنکه زبان عامه مردم، که با آثار ادبی مکتوب سر و کار نداشته‌اند، به طریقی که ذکر شد تطوّر یافته و میان آن با «زبان ادبی» تفاوت‌هایی به وجود آمده است.

علت دیگری که موجب این اختلاف است فرقی است که میان لهجه‌های مختلف یک زبان وجود دارد. هر زبان وسیعی شامل چندین لهجه است که اگرچه همه از یک مادرند میان آنها اختلافی هست. به علل اجتماعی معمولاً یکی از آنها بر لهجه‌های دیگر برتری می‌یابد و آثار ادبی ملی با آن لهجه نوشته می‌شود و چون طوایف مختلفی که با هم ارتباط دارند و واحدی را تشکیل

می دهند محتاج وسیله واحدی برای تفهیم و تفاهم هستند همه آن لهجه را در نوشتن به کار می برند، اگرچه در امور زندگی به لهجه اصلی و محل خود گفتگو می کند.

هر چه ادبیات ملتی قدیم تر و عالی تر باشد این اختلاف بیشتر نمایان می شود و ملت‌هایی که آثار مهم ادبی ایشان در زمان‌های تازه تر بوجود آمده به این مشکل کمتر دچارند، زیرا در دو سه قرن اگر تحولی هم در زبان ایجاد شود چندان مهم و محسوس نیست.

به حسب همین احوال تاریخ ادبیات هر ملتی نیز شامل ادوار و مراحل است: یکی مرحله آغاز که در آن نویسندگان و شاعران آثار خود را به همان زبان محاوره به وجود می آورند لغات و اصطلاحات عامه در اثر ثبت و ضبط و دقتی که شاعر و نویسنده در ادراک دقایق معانی و استعمال الفاظ برای بیان معنی مقصود به کار می برند صریح و دقیق و دارای مقیاس و میزان معینی می شود و زبان وسعت می یابد و رو به کمال می رود.

دوم دوره ثبات و جمود: در این دوره آثاری که در مرحله نخستین به وجود آمده سرمشق قرار می گیرد و نویسنده و شاعر می کوشد که از حدود سابق تجاوز نکند و قواعد و قوانین را که با آثار بزرگان پیشین ایجاد شده به تمامی مراعات نماید. این دوران خواه ناخواه سپری می شود. احتیاجات جدید با حدود و قیودی که مانع بروز و ظهور آنهاست به معارضه برمی خیزند و سرانجام غالب می شوند زیرا سیر تکامل این غلبه را ایجاب می کند. اما ادیبان که به سبب آشنایی و انس با آثار قدیم خود را نگاهبان اصول و قواعد ادبی می شمارند همیشه با متجددان به مخالفت برمی خیزند و این جدال که در تاریخ ادبیات همه کشورها

دیده شده است اگرچه به شکست طرفداران اصول قدیم می‌انجامد، بی‌فایده نیست، زیرا از زیاده‌روی تجددطلبان می‌کاهد.

یکی از موارد اختلاف میان «رمانتیک»‌ها و «کلاسیک»‌ها در ادبیات فرانسه قرن نوزدهم همین نکته بود. اما احتیاج به استفاده از لغات و اصطلاحات و تعبیرات عامه وقتی احساس شد که نویسندگان به توصیف و بیان حالات روحی و وضع زندگانی طبقات مختلف اجتماع، خاصه طبقات پایین‌تر پرداختند و شیوه‌های ادبی «ناتورالیسم» و «رئالیسم» پدید آمد. تا این زمان اشخاص داستان و نمایش به زبان ادبی، یعنی عبارات فصیح و بلیغ گفتگو می‌کردند و پیداست که این امر خلاف حقیقت واقع بود. همین که نویسندگان خواستند به حقیقت و طبیعت نزدیک شوند و درست آن را در آینه آثار خود جلوه‌گر سازند از استعمال الفاظ و تعبیرات عامه ناگزیر شدند و کشمکش ایشان با محافظه‌کاران آغاز گشت. مویسان نویسنده معروف فرانسوی در مقدمه کتاب پی‌روژان به ادیبانی که بر انشای او خرده می‌گرفتند و بیم آن داشتند که زبان شیوای فرانسه با این بدعتها خراب شود جوابهای دندان‌شکنی داده است.

اکنون که وجه اختلاف آشکار شد باید عقاید دو طرف را به محک آزمایش بزنیم و نیک و بد هر یک را بیابیم. راهی که ادیبان محافظه‌کار از آن می‌روند به جمود زبان و فقر آن منتهی می‌شود. شک نیست که برای بیان معانی تازه به الفاظ تازه‌ای احتیاج داریم. محال است از الفاظ کهنه، که معانی خاصی را بیان می‌کرده، بتوان مفاهیم تازه‌ای اراده کرد. تعبیرات و اصطلاحات نیز متناسب با وضع زندگی اجتماع است. در روزگاری که نویسنده زبردست کلیله و دمنه بهرامشاهی زندگانی می‌کرد سواری کار اکثر افراد بود زیرا جز آن وسیله‌ای برای

سفر وجود نداشت. به این سبب وقتی که او می‌نوشت «باد صبا عنان گشوده و رکاب گران کرده در آمد» خواننده، که خود سواری می‌دانست مفهوم سرعت حرکت را از این تعبیر در می‌یافت. اما امروز برای ادراک این معنی توضیحی لازم است و طبعاً پس از ادراک نیز، خواننده لذتی از این تعبیر نمی‌برد و حال آنکه شاید اصطلاحات عامیانه رانندگان اتوموبیل مانند «گاز دادن» و «دنده گرفتن» برای عموم آشکارتر باشد و از آنها بیشتر لذت ببرند.

درباره مفاهیم علمی وقتی که تازه پیدا شده و لغاتی که برای بیان آنها پدید آمده و یا به عاریت گرفته شده گفتگوی بسیار نباید کرد زیرا احتیاج به آنها را همه می‌دانند.

از این گذشته اوصاف و حالات نفسانی که موضوع ادبیات قدیم است کلی است. ادبیات جدید به دقایق و جزئیات توجه می‌کند و همین توجه در همه موارد آن را به الفاظ و تعبیرات تازه‌ای محتاج می‌سازد. چشم‌پوشی از این الفاظ مستلزم پرهیز از تجدد و تنوع و ترقی ادبیات است. آیا معانی را فدای الفاظ باید کرد و برای مراعات شیوه بیان و قواعد ادبی قدمی که از روی آثار گذشتگان به دست آمده است از ایجاد آثاری که خود قواعد و اصول تازه‌ای ایجاد می‌کند، چشم باید پوشید؟

تا اینجا به ادیبان تاختیم. اما گمان نباید برد که نویسندگان جوان نیز همیشه در راه خود درست می‌روند و برای ایشان بیم گمراهی نیست.

لغات و تعبیرات فصیح این مزیت را دارند که در طی زمانی دراز مورد استعمال بزرگانی که امروز در هنر و استادی ایشان شک نیست قرار گرفته‌اند و به این سبب دارای صراحت و دقت حکایت از معانی هستند. معنی دقیق آنها را

همه کس می‌داند و این علامت نزد همه اهل زبان از معنی معین واحدی حکایت می‌کند. و اگر کسی معنی آنها را نداند با مراجعه به فرهنگها و آثار پیشینیان می‌تواند خوب دریابد. شرط اصلی فصاحت کلمه همین است زیرا لفظ علامت مشترکی است که قومی برای بیان معنی واحدی به‌کار می‌برند. اکثر الفاظ و تعبیرات جدید این صفت را ندارند؛ در کتابی ثبت نشده‌اند، نویسندگان بزرگ زبردستی آنها را به‌کار نبرده‌اند، معانی آنها مبهم است؛ یعنی همه کس از آنها معنی صریح واحدی در نمی‌یابد، استعمال بعضی از این کلمات و تعبیرات خاص است نه عام؛ یعنی مردمان ولایتی یا شهری یا دهی و حتی محله‌ای آن را به‌کار می‌برند و دیگران به‌جای آن، اصطلاح خاص خود را دارند. پس فایده این کلمات عام نیست و ادبیات باید دارای فائده عام باشد زیرا کتاب را برای اهل محله یا دهی نمی‌نویسند.

از این نکته هم که بگذریم عیب دیگری که در کارست و آن عدم صراحت این الفاظ می‌باشد. کلماتی که ثبت و ضبط نشده و در ضمن استعمال نویسندگان بزرگ صراحت و وضوحی نیافته نزد هر کس یا هر طبقه و هر ناحیه نوعی از معنی دارد که با مفهوم آن در جای دیگر درست یکی نیست و حتی گاهی مختلف است. مگر غرض نویسنده نه این است که معنی مقصود خود را به ذهن دیگران القا کند؟ پس با این وسیله ناقص یا نادرست چگونه به مقصود خواهد رسید؟

کسانی که از خرابی زبان می‌اندیشند بیمشان از همین نکته است.

اما نکته دیگر: میان سخن گفتن و نوشتن فرق فاحشی هست. گوینده برای بیان مقصود وسایلی دارد که در اختیار نویسنده نیست. از جمله این وسایل یکی

آهنگ سخن گفتن است. اگر جمله واحدی را به آهنگهای مختلف بگویید شنونده معانی مختلفی از آن درمی یابد. در نوشتن، این وسیله برای بیان مقصود در میان نیست؛ یعنی در هیچ یک از خطوطی که تاکنون در دنیا به کار می رود علاماتی برای بیان آهنگ عبارت وجود ندارد. بنابراین نوشتن نسبت به گفتن وسیله ناقص تری برای بیان مقصودست. مثالی بزنیم: به شما می گویم «این سنگ را از زمین بردار، اگر توانستی» جمله «اگر توانستی» که با لحن خاصی آن را ادا می کنم به معنی «هرگز نمی توانی» به کار می رود. شما فوراً این معنی را درمی یابید و منتظر نیستید که در دنبال آن چیزی بگویم. اما اگر این عبارت را در کتابی بخوانید معنی جمله ناقص شرطی از آن ادراک می کنید و انتظار دارید که جواب شرط نیز در دنبال آن بیاید؛ یعنی اگر توانستی چه خواهد شد.

در این باب باز نکته های دیگر هست. وقتی که سخن می گوئیم حرکات و اشارات چشم و ابرو و دست نیز به یاری کلمات و عبارات می آیند و در نوشتن از این یاری محرومیم. به علاوه وقتی که شما با کسی گفتگو می کنید از آن بیم ندارید که مقصود شما را در نیابد، زیرا چاره کار آسان است: می پرسد و شما دوباره توضیح می دهید. اما نوشته های شما به جاهایی می رود که خودتان همراه آن نیستید تا اگر مبهم بود به توضیح پردازید.

این نکات ایجاب می کند که در نوشتن بیش از گفتن دقت کنیم. قواعد دستوری و ادبی بیشتر برای همین منظور به وجود آمده است؛ یعنی این قواعد مختص نوشتن است و گرنه لالان هم با اشارات می توانند مقصود خود را به طرف بفهمانند.

از همه این نکات چنین نتیجه می گیریم که نمی توان بی پروا همه

اصطلاحات و لغات عامیانه را در آثار ادبی وارد کرد و به همین دلیل کوتاه و ناقص که چون در زندگانی روزانه به کار می‌رود قابل ثبت و ضبط است قانع بود. نویسنده به عهده دارد که الفاظ و تعبیّرات را، مانند صراف و زرگر، به محکی دقیق بزند و سره را از ناسره جدا کند و اجزاء را با دقت تمام چنان به جای خود بنشانند که در مجموع آنها تناسب و زیبایی وجود داشته باشد. این محک جز ذوق نیست؛ اما ذوق را مطالعه و دقت در کار گذشتگان هنرمند و آگاهی از راه و رسم ایشان پرورش می‌دهد و به بار می‌آورد.

دروغ است که ذوق و قریحه، فطری و ذاتی است. آنچه فطری است همت و دقت و ثبات در ادراک دقایق و رموز فنون است تا آن ملکه نفسانی که نیک را از بد و زشت را از زیبا می‌شناسد، حاصل شود.

اصول و قواعد را باید آموخت، نه به قصد آنکه تا ابد پایبند آنها باشیم اما به این منظور که بتوانیم از آنها تجاوز کنیم. این «تجاوز» به معنی ترقی است. اما ترقی بی اطلاع از آنچه دیگران پیش از ما کرده‌اند حاصل نمی‌شود. باید دانست که «ترقی» و «تجدد» امری نسبی است. آنچه ما می‌خواهیم بکنیم شاید هر یک از پیشینیان ما به نسبت زمان خود، بیش از ما کرده‌اند.

ایمان بهتر و زبردستی گذشتگان نباید دست و پای ما را بگیرد و مانع پیشرفت ما شود. اما بی اطلاع از آنچه دیگران کرده‌اند «پیشرفت» هیچ معنی ندارد.

زبان را وسعت باید داد و یکی از مهم‌ترین وسایل این کار یاری خواستن از الفاظ اصطلاحات تازه‌ای است که عامه مردم، به حسب احتیاج خود به کار می‌برند. اما این کار نباید چنان بی‌پروا انجام بگیرد که هر نویسنده‌ای زبان محله

یا ده و شهر خود را وسیله بیان قرار دهد و قواعد زبان در هر نوشته‌ای رنگی دیگر بگیرد و ملوک الطوائف ادبی برقرار شود به طوری که زبان هر نویسنده را فقط همشهری‌های او بدانند و بخوانند و دیگران محتاج ترجمه کردن آن باشند.

چگونه از این خطر پرهیز می‌توان کرد؟ چاره یکی بیش نیست. نویسنده باید به مطالعه و تتبع در آثار بزرگان قدیم از اصول و قواعد مسلم زبان اطلاع یابد تا بتواند مواد تازه را به حسب آن اصول، که در طی قرن‌ها پدید آمده و نزد اهل فن و صاحبان سرمایه ذوق و هنر مورد قبول یافته، مرتب سازد. نجابت الفاظ را از میان نباید برد اما به الفاظ و تعبیرات عامیانه، صفت نجابت باید بخشید و این هنر از کسی ساخته است که به دانش و ذوق، لیاقت فرماندهی بر عالم الفاظ یافته باشد.

به مدرسه باید رفت، و از آن چاره نیست، اما البته تا پایان عمر در مدرسه نباید ماند.